



مطالعات واژه‌گزینی

ویژه‌نامه‌نامه نامۀ فرهنگستان، زمستان ۱۳۹۹، شماره چهارم، صفحه ۱۶۰-۱۹۳

بررسی وام‌گیری درونی و تاریخی در فرایند واژه‌گزینی

با تمرکز بر واژه‌های مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم)

علی شیوا^۱ (استادیار فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

چکیده: مقصود از وام‌گیری درونی و تاریخی، بهره‌گیری از واژه‌های متعلق به زبان‌های باستانی و میانه ایران و نیز واژه‌های کهن موجود در فارسی امروز (نو) در فرایند واژه‌گزینی فرهنگستان است. در این مقاله، روند وام‌گیری درونی و تاریخی را از بررسی چند لغت ساخته انجمن‌های واژه‌سازی در دوره پهلوی اول آغاز کرده‌ایم و به دنبال آن، نمونه‌هایی از فرهنگستان ایران (فرهنگستان اول) و فرهنگستان زبان ایران (فرهنگستان دوم) آورده‌ایم. تمرکز مقاله بر فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم) است و از این رو، از واژه‌های مصوب عمومی و تخصصی فرهنگستان سوم نمونه‌های بیشتری آورده شده است. پس از توصیف نمونه‌ها، که به استناد فرهنگ‌های زبان پهلوی و ریشه‌شناختی صورت پذیرفته، نویسنده کوشیده است انواع وام‌گیری درونی و تاریخی را احصا و انواع تغییرات معنایی در رهگذر این فرایند را بررسی کند و شیوه‌های این نوع وام‌گیری را نشان دهد. در پایان، به تبیین ضرورت‌های وام‌گیری درونی و تاریخی در واژه‌گزینی فرهنگستان پرداخته و با تحلیل معایب و مزایای آن نشان داده شده که چگونه فرهنگستان سوم، با بازیابی و احیای واژه‌ها و ریشه‌های کهن، از ظرفیت تاریخی زبان فارسی در واژه‌گزینی یاری جسته است.

کلیدواژه‌ها: واژه‌گزینی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم)، وام‌گیری درونی و تاریخی، واژه‌های مصوب.

۱ مقدمه

اگر بخواهیم تعریفی ساده و گویا از وام‌گیری به دست دهیم، «فرایندی است که در آن، عناصر زبانی از زبان وام‌دهنده وارد زبان پذیرا/ وام‌گیرنده می‌شوند و به این ترتیب، جزئی از نظام زبان پذیرا می‌گردند» (نغزگوی کهن ۱۳۹۳: ۳۶۰). اما عنوان و رویکرد مقاله حاضر براساس این تعریف از سازوکار وام‌گیری است:

اگر در پی هجوم مفاهیم تازه، آن مفاهیم را در قالب الفاظی صورت‌بندی کنیم که از درون نظام زبان وام‌پذیر در وضعیت موجودش به دست نیامده باشد، در آن صورت از سازوکار وام‌گیری استفاده کرده‌ایم (حق‌شناس ۱۳۸۲: ۲۵۶).

حق‌شناس با توجه به دو مؤلفه «بیرون از قلمرو زبان وام‌پذیر» و «بیرون از وضعیت موجود»، فرایند وام‌گیری را در انواع چهارگانه زیر گنجانده است:

۱) وام‌گیری بیرونی از زبان وام‌ده [یا زبان دوم]، مثل «شیفت» و «فوت» از زبان انگلیسی، به ترتیب برای مفاهیم نویافته shift و foot.

۲) وام‌گیری بیرونی از زبان سوم، مثل «چخماق» و «گلنگدن» از زبان ترکی، به ترتیب برای مفاهیم cock of a gun و breech block [مقصود این است که زبان فارسی برای مفاهیم یادشده در زبان انگلیسی، از زبان ترکی وام گرفته است؛ یعنی زبانی غیر از دو زبان وام‌گیرنده و وام‌دهنده].^۱

۳) وام‌گیری درونی و تاریخی، مثل «ارتش» و «سرهنگ» از گذشته‌های زبان فارسی، به ترتیب برای مفاهیم نویافته army و colonel.

۴) وام‌گیری درونی و جغرافیایی، مثل «چرخ‌بال» از تاجیکی برای مفهوم helicopter یا «شروه» و «پوشن» از گویش‌های جنوب، به ترتیب برای bedding و ballad (همان).

آنچه در مقاله حاضر مورد بررسی قرار می‌گیرد، وام‌گیری درونی و تاریخی و جایگاه آن در فرایند واژه‌گزینی فرهنگستان است. اصطلاح «وام‌گیری» در فرهنگستان سوم، «اخذ یک واژه از زبان‌های بیگانه (معمولاً غربی) با همان مفهومی که در زبان مبدأ دارد» تعریف شده است (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۸۸: ۴۰) و از این رو، با نوع اول از انواع

۱. توضیح درون‌قالب، افزوده نگارنده است.

وام‌گیری پیش‌گفته مطابقت دارد. فرهنگستان سوم «واژه‌ها و ریشه‌های متعلق به زبان‌های باستانی و میانه ایران» (همان: ۳۱) را در کنار «همه واژه‌های فارسی تبار که در فرهنگ‌های معتبر ضبط شده‌اند» (همان: ۲۲) جزء منابع واژه‌گزینی برمی‌شمرد، اما در نوع سوم از تقسیم‌بندی حق‌شناس (وام‌گیری درونی و تاریخی)، مثال‌های «ارتش» و «سرهنگ» آمده است که اولی از لغت فارسی میانه به صورت اشتقاق معکوس وام گرفته شده (← ادامه مقاله) و دومی، که در آثاری چون *شاهنامه*، *قابوس‌نامه* و *تاریخ بیهقی* به کار رفته (انوری ۱۳۸۱: ۴۱۷۳-۴۱۷۲)، برگرفته از فارسی نو در سده‌های چهارم و پنجم هجری است.

در این مقاله، چون به برداشت و دریافت مخاطب فارسی‌زبان از واژه‌های مصوب نظر داریم، بهره‌گیری از واژه‌های زبان‌های ایرانی دوره باستان و میانه، که از جمله در فرهنگ‌های زبان پهلوی یا فرهنگ ریشه‌شناختی *زبان فارسی* ضبط شده، و نیز فارسی دری قدیم را، که در فرهنگ بزرگ سخن با نشانه اختصاری (قد.) به معنی «قدیمی» مشخص شده است، از مقوله وام‌گیری درونی و تاریخی قلمداد کرده‌ایم، زیرا این قبیل واژه‌ها در فارسی امروزی کاربرد ندارد و برای عموم فارسی‌زبانان شناخته و مفهوم نیست.

در مقاله حاضر، پس از بررسی داده‌های پژوهش، کوشیده‌ایم با دسته‌بندی این واژه‌ها، زیربخش‌هایی برای وام‌گیری درونی و تاریخی ارائه دهیم. سرانجام، در تبیین این گونه وام‌گیری، دلایل و ضرورت‌هایی را جست‌وجو و فهرست کرده‌ایم که براساس آنها می‌توان وام‌گیری درونی و تاریخی را روا داشت یا در مواردی اجتناب‌ناپذیر انگاشت.

۲ داده‌های پژوهش

داده‌های پژوهش حاضر، به دو بخش تقسیم شده است: نخست، وام‌واژه‌هایی که قبل از فرهنگستان سوم در انجمن واژه‌گزینی ارتش و فرهنگستان اول و دوم به تصویب رسیده است (این نمونه‌ها برگرفته از شناخته‌ترین واژه‌های مصوب بوده و بررسی آنها در حکم مقدمه‌ای برای رسیدن به بخش دوم مقاله است) و دوم، نمونه‌هایی از واژه‌های

مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم)^۱ که براساس فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان و کتاب‌های هزارواژه، از هر دو حوزه عمومی و تخصصی متناسب با موضوع و حجم مقاله برگزیده و بررسی شده است.^۲

۱-۲ وام‌واژه‌های مصوب قبل از فرهنگستان سوم

از بدو واژه‌گزینی رسمی تا تشکیل فرهنگستان اول و سپس در فرهنگستان دوم به وام‌گیری درونی و تاریخی توجه شده است. چند نمونه از این وام‌واژه‌ها در ادامه می‌آید.

خلبان

واژه‌گزینی به صورت رسمی در انجمنی که با حضور نمایندگان دو وزارتخانه جنگ و معارف در سال ۱۳۰۳ شکل گرفت، آغاز شد (روستایی ۱۳۸۵: ۸۸). از میان واژه‌های برگزیده این انجمن، که پاره‌ای بعدها به تصویب فرهنگستان اول رسیده است، «خلبان» را می‌توان نمونه‌ای از وام‌گیری درونی و تاریخی به حساب آورد.^۳

سازه نخست این واژه مشتق (خله) ارتباطی با مصدر «خلیدن» ندارد، چنان‌که در فرهنگ سخن «خله» به معنای «هر چیز نوک‌تیز که در جایی بخلد/ فرورود، مانند سوزن و چوب یا آهن نوک‌تیز که با آن چهارپایان را می‌رانند»، مدخلی جدا از «خله» به معنای «پاروی قایقرانی» در نظر گرفته شده است.

در فرهنگ سخن، برای خله در معنای اخیر، این بیت از دیوان ناصر خسرو شاهد آورده شده است:

آب تیره‌ست این جهان کشتیت را بادبان کن دانش و طاعت خله

(انوری ۱۳۸۱: ۲۸۱۹)

۱. وام‌گیری درونی و تاریخی افزون بر واژه‌ها، پیشوندها و پسوندها را نیز دربر می‌گیرد که خود موضوع جداگانه‌ای است، از آن جمله: پیشوندهای «ترا- پاد- ڈژ- و پسوند «یک» (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۸۸: ۳۳).

۲. در مقاله، از واژه‌های مصوب حوزه‌های تخصصی روان‌شناسی، کشاورزی، معماری، سلامت، شیمی، زیست‌شناسی و پزشکی نمونه آورده‌ایم تا تنوع و فراگیر بودن این شیوه از وام‌گیری را نشان دهد.

۳. در فهرست واژه‌های نو، که تا پایان سال ۱۳۱۹ در فرهنگستان ایران پذیرفته شده است، (واژه‌های نو ۱۳۱۹: ۸۸) و کتاب واژه‌های برابر فرهنگستان ایران، واژه «هواپیما» درج شده (کیانوش ۱۳۸۱: ۵۲۷)، ولی واژه «خلبان» نیامده است.

در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، «خله» با قید «ظاهراً» با لغتی سانسکریت مرتبط دانسته شده و افزون بر بیت ناصر خسرو، عبارتی از *داراب‌نامه* شاهد آمده است: نگاه کرد هر تیری دید چند خله کشتی، و نام سام نریمان بر آنها نوشته (حسن دوست ۱۳۹۳: ۱۱۶۹).

انجمن وزارت جنگ این واژه را از زبان فارسی کهن به وام گرفته و با افزودن پسوند «-بان» و از رهگذر فرایند اشتقاق، واژه «خلبان» را در برابر *pilote* فرانسوی ساخته است. با توجه به معنای پسوند «-بان»، از خلبان، مفهوم «محافظ یا مسئول پارو» (= پاروزن، قایقران) برمی‌آید. اما در اینجا معنای «راندن» از آن اخذ شده و این واژه در مفهوم راننده هواپیما به کار رفته است. باید افزود که خلبان به شیوه‌گرده‌برداری از واژه انگلیسی *pilot* ساخته شده که خود از واژه‌های یونانی به معنی پارو گرفته شده است^۱ (طباطبائی ۱۳۹۵: ۸۵).

سازندگان واژه «خلبان»، که هم‌زمان با «هواپیما» ساخته شده است، می‌توانستند به آسانی «هواپیماران» را به جای آن برگزینند تا از شفافیت معنایی برخوردار باشند، اما خلبان که به اندازه دو هجا از هواپیماران سبک‌تر^۲ است، انعطاف بیشتری در فرایندهای بعدی واژه‌سازی نشان می‌دهد (خلبانی، کمک‌خلبان، خلبان خودکار) و مهم‌تر آنکه دلالت خلبان بر راننده بالگرد نیز امکان‌پذیر است.

ارتش

ارتش در برابر «قشون»، نمونه دیگری از ساخته‌های انجمن پیش‌گفته است. این واژه به این صورت در زبان‌های ایرانی میانه و ایرانی باستان سابقه‌ای ندارد و از لغت ارتیشدار/ ارتشدار ساخته شده است. ریشه لغت ارتشدار در فارسی میانه به معنای «جنگاور و سپاهی»، به واژه‌ای اوستایی بازمی‌گردد که سازه اول آن (raoae^o) در معنای «ارابه و

۱. به این ترتیب، این احتمال تردیدآمیز که جزء نخست خلبان صورت دیگری از «خلأ» باشد، درست نمی‌نماید: «خله‌بان در برابر «طیاره‌چی» سابق ظاهراً از «خله» به معنی پارو! (یا از خلأ؟) ساخته شده است» (صادقی ۱۳۷۱: ۴۱).
۲. «سنگینی» (heaviness) در آثار هاکینز به تعداد هجاها، واژه‌ها و سازه‌های نحوی یک واحد دستوری اشاره دارد (دبیرمقدم ۱۳۹۲: ۳۲). بنابراین، چنین برداشت می‌شود که واژه‌ای که از تعداد هجاها کمی نسبت به واژه دیگر برخوردار است، سبک‌تر از آن به شمار می‌آید.

گردونه» و سازهٔ دوم آن، -štār- (شتار) در معنای «ایستاده و برپا» است. بنابراین، ریشهٔ اوستایی ارتشدار، یعنی ایستاده بر گردونه که مجازاً در معنای «آماده‌به‌نبرد و جنگجو» کاربرد یافته است. نکته اینجاست که در وام‌گیری از این لغت، تصور کرده‌اند که مرکب از ارتش + دار به معنای «دارندهٔ ارتش، سپاهبد» است؛ آنگاه «دار» را حذف کرده و «ارتش» را به معنی «سپاه و لشکر» در نظر گرفته‌اند. بدین ترتیب، در این وام‌گیری از زبان فارسی میانه، فرایند اشتقاق معکوس یا ساخت معکوس (back-formation) صورت گرفته است^۱ (حسن دوست ۱۳۹۳: ۱۶۲). بنابراین، لغت ارتش، محصول بازتحلیل لغت فارسی میانه «ارتشدار» است که به اشتقاق معکوس یا ساخت معکوس انجامیده است.

در دو نمونه‌ای که آوردیم، باستان‌گرایی واژگانی در نخستین انجمن رسمی واژه‌گزینی آشکار است. بهره‌گیری از واژه‌های کهن در واژه‌گزینی را می‌توان در نام و واژه‌های پذیرفتهٔ فرهنگستان ایران (فرهنگستان اول، تأسیس ۱۳۱۴ش) و فرهنگستان زبان ایران (فرهنگستان دوم، تأسیس ۱۳۴۹ش) نیز جست‌وجو کرد.

فرهنگستان

لغت فرهنگستان که در برابر «آکادمی» فرانسوی ساخته شده، وام‌گیری از زبان فارسی میانه بوده است؛ گویانکه آگاهی سازندگان لغت «فرهنگستان» به پیشینهٔ آن مسلم نیست. پورداود در نخستین شمارهٔ نامهٔ فرهنگستان، در مقاله‌ای کوتاه، فرهنگستان را این‌گونه ریشه‌شناسی می‌کند:

ترکیب یافته از سه جزء (فر- [پیشوند]، هنگ [=کشیدن، تربیت یافتن]، -ستان [پسوند]). «هنگ» با پیشوند «فر-» به معنی «دانش و ادب» است و با همین معنی در

۱. از رهگذر این فرایند، گویشوران بر مبنای شباهت ظاهری ساختار یک واژه با ساختار واژهٔ آشنایشان، بخشی از یک واژه را، که به یکی از واژه‌های زبانشان شباهت دارد، حذف می‌کنند و واژهٔ جدیدی می‌سازند. برای مثال، وام‌واژهٔ عربی «قلع» در اصل «قلعی» بوده است، اما اهل زبان «قلعی» را به قیاس با صفت‌هایی که با افزوده شدن پسوند «-ی» به اسم ساخته شده‌اند (مانند آهنی، چوبی، سربی) صفت پنداشته‌اند و با حذف پسوند از آن، واژهٔ قلع را ساخته‌اند. ساخت معکوس در این موارد بر اثر بازتحلیل رخ داده است؛ یعنی ساختار تاریخی واژه نادیده گرفته شده و برای آن ساختاری متفاوت تصور شده است (طباطبائی ۱۳۹۵: ۵۹-۶۰، ۲۸۷).

متون فارسی میانه به کار رفته است. «فرهنگستان» نیز در زبان پهلوی رایج بوده و به معنی «دانشگاه یا دبستان» کاربرد داشته است. وجود واژه‌هایی از قبیل «داتستان» (دات/ داد= قانون) و «نیرنگستان» (نیرنگ= دعا) در فارسی میانه و «کارستان» و «شکارستان» و «شبیستان» در فارسی دری نشان می‌دهد که افزودن پسوند «-ستان» به کلمات ذات و معنی هردو امکان‌پذیر و درست است (پوردادود ۱۳۴۷: ۶۹۰-۶۹۳).

پرونده

پرونده معادل لغت فرانسوی «دوسیه» است. در فارسی کهن به معنی «بقچه‌ای بوده است که پارچه‌فروشان دوره‌گرد در آن پارچه می‌گذاشتند» (انوری ۱۳۸۱: ۱۳۴۹). این واژه که به صورت «پلفنده» و «پلونده» نیز کاربرد داشته، هم‌ریشه با «بستن» است (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۶۷۹) و امروزه به معنی «مجموعه اطلاعات، اسناد، مدارک و مانند آنها که از کسی یا چیزی در جایی نگهداری می‌شود»، رایج است (انوری ۱۳۸۱: ۱۳۴۹).

یاخته

یکی از معانی یاخته، «خانه» است (برهان ۱۳۵۷: ۲۴۱۲) و همین معناست که مبنای انتخاب این واژه در برابر سلول فرانسوی بوده است.^۱ البته شاهدی از کاربرد یاخته در این معنا در فرهنگ‌های لغت نیامده^۲ و ارتباط ریشه یاخته با این معنا بر نگارنده روشن نیست، زیرا یاخته مشتق از مصدر یاختن/ یازیدن است. این مصدر در هر دو معنای «دراز کردن» (متعدی) و «دراز شدن یا کشیده شدن» (لازم) کاربرد داشته است (انوری ۱۳۸۱: ۸۴۹۹). امروزه گذشته از معنی خانه، می‌توان ساختواژه یاخته را «ستاک گذشته مصدر لازم (یاخت)+ پسوند -ه» دانست و معنای «دراز و کشیده» از آن اراده کرد و سپس صفت حاصل را با تغییر مقوله، به اسم تبدیل کرد و به‌عنوان اصطلاحی علمی بر

۱. نویسنده با راهنمایی دکتر رضا عطاریان، پژوهشگر ارشد گروه واژه‌گزینی فرهنگستان، به ارتباط این معنی یاخته با سلول پی برده است.

۲. در فرهنگ جهانگیری به همین معنی آمده و رشیدی از او نقل کرده است (برهان ۱۳۵۷: ۲۴۱۲، حاشیه ۵). در پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، شاهدی بر کاربرد یاخته در معنی «خانه» یا «حجره» ضبط نشده است.

همه سلول‌های بدن (هم سلول‌های عصبی و سلول‌های ماهیچه‌ای، که ساختاری کشیده دارند، و هم دیگر سلول‌ها) اطلاق کرد.

رایانه

شناخته‌ترین معادل مصوب فرهنگستان دوم رایانه است که از رهگذر وام‌گیری درونی و تاریخی ساخته شده است. ستاک حال از مصدر rāyenidan در زبان پهلوی، -rāyen است که -en در آن نشانه‌ی واداری (سببی) به شمار می‌آید. در زبان پهلوی rāyenidan در معانی «ترتیب دادن؛ رهبری کردن، هدایت کردن؛ نظم و سامان دادن، آماده کردن؛ راندن، روان کردن» به کار رفته است. فرهنگستان با توجه به معادل فرانسوی کامپیوتر (ordinateur) که معنای «نظم‌بخشنده» دارد، از ستاک حال مصدر پهلوی به‌صورت «رایان» (به جای «راین») در معنای «نظم و سامان دادن» بهره گرفته و با افزودن پسوند «-ه» (با تلفظ [e])، به آن مفهوم فاعلی بخشیده است؛ رایانه: نظم‌دهنده، سامان‌دهنده.^۲ چون پس از اشتقاق لغت رایانه، این واژه به‌عنوان نام برای ابزار وضع شده است، می‌توان «-ه» را در اینجا در قیاس با واژه‌هایی از قبیل «گیره، کوبه، تابه» پسوند ابزارساز قلمداد کرد.

۲-۲ وام‌واژه‌های مصوب فرهنگستان سوم

فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم)، با توجه به تجربه دو فرهنگستان پیشین در استفاده از فرایند وام‌گیری درونی و تاریخی، در مواردی از «کلمات تاریخی»^۳ بهره گرفته است. نمونه‌هایی از این گونه وام‌گیری را در ادامه آورده‌ایم.

۱. این لغت به‌صورت rāyēnāg در فارسی میانه مانوی به‌معنای «راهبر، هدایت‌کننده، راهنما» به کار رفته است (منصوری ۱۳۸۴: ۳۵۷).

۲. رایانه داده‌ها را به‌عنوان درونداد، نظم می‌بخشد و پردازش می‌کند و فرآورده این پردازش را به‌صورت برونداد در اختیار کاربر می‌گذارد.

۳. کلمات تاریخی یعنی کلماتی که تنها در یک دوره از تاریخ زبان متداول بوده است و اکنون تنها در هنگام مطالعه آثار آن دوره با آنها روبه‌رو می‌شویم (خانلری ۱۳۶۶: ۱۰۰).

هیمه‌سوز

هیمه‌سوز در برابر واژه فرانسوی «شومینه» تصویب شده است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۱۳۲). «هیمه» به معنای «هیزم» در ادبیات فارسی به کار رفته است:
گر هیمه عود گردد و گر سنگ دُر شود مشنو که چشم آدمی تنگ پر شود
(سعدی: انوری ۱۳۸۱: ۸۴۷۴)

هیمه در فارسی امروز کاربرد ندارد و بهره‌گیری از آن برای ساختن واژه مناسب در برابر شومینه بخت رواج واژه جدید را افزایش می‌دهد. به بیان دیگر، «هیزم‌سوز» چه بسا واژه‌ای «دم‌دستی» جلوه کند، در حالی که قدمت و غرابت «هیمه‌سوز» به آن تشخیص زبانی می‌بخشد. تشخیص یا فخامت زبانی و زبان فاخر را می‌توان معادل‌هایی در برابر prestige language و prestige در حوزه زبان‌شناسی اجتماعی قلمداد کرد که ناظر بر ارزیابی مثبت گونه‌های زبانی است (Swann et al. 2004: 249).

دستینه

دستینه واژه‌ای کهن است که در چند معنی کاربرد داشته است: «ترقیمه [انجامه نسخه خطی]؛ دستخط؛ الگو؛ رشته‌ای از ابریشم و مانند آن، که بر دسته ساز می‌بستند» (انوری ۱۳۸۱: ۳۲۰۴). فرهنگستان دوم، بر پایه معنای دوم (دستخط)، این واژه را در برابر autograph (دستخط و امضا) به تصویب رسانده بود (صفا مقدم ۱۳۷۴: ۱۳۷)، اما فرهنگستان سوم آن را در برابر handbook انگلیسی و manuel فرانسوی (کتابی که اطلاعات و دستورالعمل‌هایی درباره موضوعی خاص یا ابزار یا دستگاه ارائه دهد؛ کتاب راهنما) تصویب کرده و بار معنایی جدیدی به آن افزوده است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۵۸).

یارانه

در فرهنگ بزرگ سخن کاربرد کهن یارانه تنها در معنای قیدی ضبط شده است: مانند یار، دوستانه:

دلا معنی بی‌قراری بگویم بنه گوش، یارانه بشنو، که یاری

(مولوی)

همچنین، معنایی نزدیک به این را جداگانه در ذیل همین مدخل آورده است: از روی موافقت و سازگاری، دوستانه:

یک حمله دیگر همه در رقص درآییم مستانه و یارانه که آن یار در آمد
هست مستی که کشد گوش مرا یارانه از چنین صف نعالم سوی پیشانه برد

(مولوی: انوری ۱۳۸۱: ۸۴۹۳).

شفیعی کدکنی در شرح لغت «یارانه» در بیت «یک حمله دیگر...»، آن را «به شیوه عیاران» معنی کرده و افزوده است: «عیار همان کلمه «یار» و «یار» پهلوی است که در متون دوره اسلامی به شکل عیار درآمده است»^۱ (شفیعی کدکنی ۱۳۸۷: ۴۱۰). به نظر می‌رسد که در شاهد اخیر فرهنگ سخن نیز از «یارانه» همین معنای خاص برمی‌آید.

اما آنچه کاربرد کهن یارانه را به واژه امروزی ارتباط می‌دهد، این بیت مولاناست:

چون نگه کردم، چه دیدم؟ آفت جان و دلی ای مسلمانان، ز رحمت یاری یارانه‌ای

در اینجا شارح، یارانه را «کمک» معنی کرده و با «یاری» مترادف انگاشته است (همان: ۹۷۶). این معنی اسمی از یارانه، که از فرهنگ‌های لغت فوت شده است، چنین ساختی دارد: یار + انه (پسوند نسبت) → یارانه (اسم).

به تعبیر دیگر، در این واژه «-انه» به جای «-ی» قرار گرفته و بنابراین، «یارانه» مترادف با «یاری» است. به هر رو، فرهنگستان گویا با آگاهی از چنین سابقه‌ای، از هر دو پسوند نسبت بهره گرفته است: یار + ی + انه ← یاریانه. یعنی «آنچه برای یاری است». سپس، به قیاس با واژه‌هایی مانند «ماهیان» و «سالیانه» که در آنها «-انه» به صورت «-ایانه» درآمده^۲ (کلباسی ۱۳۸۰: ۱۰۴) و به شکل «ماهانه» و «سالانه» نیز در فارسی کاربرد دارد، «یاریانه» را نیز به صورت «یارانه» مخفف کرده و معادل با «سوسید» فرانسوی به تصویب رسانده است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۱۳۳).

۱. جوانمردان و رادان و وابستگان به انجمن‌های «فتیان»، یکدیگر را «یار» می‌نامیده‌اند (کزازی ۱۳۷۹: ۲۱۶).

۲. نظر دیگر آن است که پسوند «-گانه» در «ماهگانه» و «سالگانه» اندک‌اندک به «-یانه» تبدیل شده است (مقربی ۱۳۷۲: ۳۱-۳۲).

آبزن

آبزن برابر با جکوزی (نام تجارتي حوضچه‌ای که از اطراف آن آب با فشار به داخل پاشیده می‌شود) ساخته شده است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۱). این واژه در زبان پهلوی به صورت «آپزن» کاربرد داشته و «ظرفی که در آن تن بشویند، گرمابه» معنی شده است (فرهوشی ۱۳۸۱: ۳۲). آبزن در متون کهن فارسی دری «حوض کوچک از سفال، آهن و مانند آنها بوده است که برای شست‌وشوی بدن به کار می‌رفت و در نوعی از آن آب و دارو می‌ریختند و بیمار را در آن می‌نشاندند» (انوری ۱۳۸۱: ۵۵).

تکاور

تکاور در برابر commando به تصویب رسیده است. «تک» در متون کهن فارسی به معنی «دویدن، تند رفتن، تاختن» و نیز «مسافتی که اسب در یک تاخت می‌پیماید» به کار رفته است و «تگاور/ تکاور» نیز در معنای «تیزتگ و تندرو» صفت اسب بوده است (همان: ۱۸۴۱ و ۱۸۶۳)، اما «تک» در پهلوی افزون بر «شتاب، تک‌ودو»، در معنی «حمله، هجوم» نیز کاربرد داشته است (فرهوشی ۱۳۸۱: ۵۴۲؛ مکنزی ۱۳۸۸: ۱۴۴). از این رو، فرهنگستان «تک» را در واژه «تکاور» با این معنا در نظر گرفته و از «تکاور» معنای «جنگجو و جنگنده» اراده کرده و آن را برابر «کماندو» تصویب کرده است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۳۹). در ساختار واژه «پاتک» (= پادتک)، فرهنگستان اول از همین معنا بهره برده و آن را در برابر «حمله» در عربی و attack در انگلیسی به تصویب رسانده است. با وجود نزدیکی آوایی واژه انگلیسی و فارسی، این دو واژه ظاهراً از یک ریشه نیستند (حسن‌دوست ۱۳۸۳: ۸۸۳).

آژدار

آژ صورت کهن آج (برجستگی‌های سطح چیزی: آج سوهان، آج لاستیک رویی اتومبیل، آج نارنج) است (انوری ۱۳۸۱: ۵۴ و ۹۴). فرهنگستان آن را در «آژدار» برابر با «پرفوراز» (دارای ردیفی از سوراخ‌های پی‌درپی بر روی سربرگ و تمبر و فیلم و مانند آنها) به کار

برده است^۱ (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۳). مصدر «آژدن»/ «آژدن» (= آجیدن) به معنی «آج‌دار کردن و دندان‌دار کردن چیزی» [نیز: فروبردن سوزن، نشتر و مانند آنها در چیزی] است (همان: ۹۵)؛ ستاک حال آژدن، «آژن» است (منصوری و حسن‌زاده ۱۳۸۷: ۶)، اما در فرهنگ سخن «آژ» ستاک حال به شمار آمده است. فرهنگستان از همین ستاک با افزودن پسوند ابزارساز، «آژه» (دستگاهی برای آژدار کردن کاغذ یا محصولات کاغذی) را ساخته است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۳).

کازه

در متون کهن فارسی کازه با معانی «جایی کنده‌شده در کوه یا بیابان برای بیتوته مسافران یا چهارپایان»؛ خانه محقر:

امید وصل تو نیست در وهم من که آخر در کازه گدایان سلطان چگونه باشد

«مولانا»

و «الاجیق، کومه» به کار رفته است (انوری ۱۳۸۱: ۵۶۸۲). ظاهراً کازه از فعل نام‌آوایی کدن (= کندن) است که کد و کده و کدی به معنی خانه از آن در فارسی هست (مقرب ۱۳۷۲: ۱۰۸). به نظر می‌رسد فرهنگستان در معادل‌یابی برای case (جعبه‌ای که اجزای اصلی سخت‌افزاری رایانه براساس طرحی خاص در آن جای داده شود) شکل نوشتاری لغت انگلیسی را مبنا قرار داده و چون از کازه (خانه محقر) در فارسی کهن معنای مکانی و کوچکی برداشت می‌شود، آن را در کنار «محفظه» در برابر case به تصویب رسانده است^۲ (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۱۱۰).

۱. فرهنگ بزرگ سخن باآنکه «آژ» را با نشان «قد» (= قدیمی) مشخص کرده، در مدخل «آژدار»، برای این لغت در ترکیب «گیوه آژدار» از کتاب شرح زندگانی من (اثر عبدالله مستوفی) شاهد آورده و آن را قدیمی قلمداد نکرده است (انوری ۱۳۸۱: ۹۴ و ۹۵).

۲. تلفظی که براساس املائی کلمه باشد و نه تلفظ واقعی آن که با توجه به تغییرات احتمالی تاریخی در گفتار شکل گرفته است، تلفظ املائی (spelling pronunciation) نامیده می‌شود (نغزگوی کهن ۱۳۹۳: ۱۴۲). بنابراین، شاید بتوان این فرایند را گرده‌برداری خطی نامید؛ به این معنا که واژه‌گزین تلفظی را براساس حرف‌نویسی واژه بیگانه فرض گرفته و در فرهنگ‌های لغت فارسی، واژه‌ای نزدیک به این تلفظ فرضی جست‌وجو کرده است که ایجاد ارتباط معنایی آن با واژه بیگانه امکان‌پذیر باشد. در برابر این نوع گرده‌برداری، گرده‌برداری آوایی قرار می‌گیرد که در واژه «افسر» اتفاق افتاده است؛ بدین‌گونه که لغت officer انگلیسی معادل «افسر» قرار گرفته که در فارسی کهن به معنی «تاج» است.

آرامش

فرهنگستان آرامش را که مخفف آرامش است و در فارسی کهن کاربرد داشته (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۰۷)، در برابر relaxation در رشته روان‌شناسی به تصویب رسانده است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۹۱: ۴). به عبارت دیگر، با به‌کارگیری صورت مخفف کهن از آرامش (که معنایی عام دارد)، اصطلاح خاص روان‌شناختی آن ساخته می‌شود و سپس در فرایندهای بعدی واژه‌سازی (مانند: آرامش‌درمانی) به کار می‌رود (همان). فرهنگستان اول از همین شگرد بهره برده و «آگهی» (صورت مخفف «آگاهی») را در برابر «اعلان، اعلامیه» برگزیده است (واژه‌های نو ۱۳۱۹: ۳).

سوخ

سوخ واژه کهن به معنی «پیاز» است:

می‌نیام نان خشک و سوخ شب
تو همه حلوا کنی در شب طلب

(کسایی: انوری ۱۳۸۱: ۴۲۹۸).

فرهنگستان سوخ را در کنار پیاز تصویب کرده و مقصود از آن در اصطلاح کشاورزی (شاخه علوم باغبانی) اندام اختصاصی شده زیرزمینی و اغلب پوشیده از فلس‌های ضخیم گوشتی... است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۴: ۱۲۲) و به این ترتیب، مفهوم عام پیاز از آن اراده شده است، نه صرفاً پیاز خوراکی (در مقابل سیر). در فرایندهای بعدی واژه‌سازی نیز سوخ و پیاز هم‌زمان در کنار هم آمده‌اند: سوخ‌پرور، پیازپرور (شخصی یا شرکتی که گیاهان سوخ‌دار را به‌طور عمده تولید کند و بفروشد)؛

سوخک، پیازک (اندام کوچک سوخ‌مانندی که روی صفحه پایه‌ای به وجود آمده و در واقع پایگاهی است که پس از نمو کامل به سوخ تبدیل می‌شود) (همان: ۱۲۲-۱۲۳).
اما آنجا که برای ادای مفهومی دیگر به افزودن پسوند «-یزه» نیاز است، ترکیب «سوخ» با این پسوند، همسویی بیشتری با قواعد آوایی زبان فارسی دارد. بنابراین، در

۱. در دو معنی: ۱) فروکش کردن تنش یا شور یا هیجان یا شدت در نتیجه آرامش ذهن یا بدن یا هردو؛ ۲) بازگشت ماهیچه به شرایط استراحت پس از یک برهه گرفتگی.

کنار «سوخیزه»، از «پیازک» در گروه نحوی استفاده شده است تا مفهوم مترادف با آن را برساند: سوخیزه^۱، پیازک هوایی (سوخکی که در بخش هوایی گیاه تشکیل شود) (همان: ۱۲۳).

آهون

فرهنگستان اصطلاح معماری آهون را در برابر valut (مجرای افقی برای عبور لوله‌ها و بافته‌های تأسیسات ساختمان) (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۹۲: ۱۰) تصویب کرده است. این لغت در فارسی کهن به معنی «گذرگاه زیرزمینی، نقب» کاربرد داشته است: مردم... در چاه‌ها و آهون‌ها و کاریزهای کهن می‌گریختند (راوندی: انوری ۱۳۸۱: ۱۹۳).

– کامش

در لغت‌نامه دهخدا «کامش» اسم مصدر از کامیدن قلمداد شده، اما در فرهنگ سخن، اسم مصدر از غیر فعل انگاشته شده است. کامیدن و کامستن^۲ (در پهلوی: kāmītan و kāmīstan) در فارسی میانه و متون کهن فارسی دری کاربرد داشته است. هرچند در اینجا از منظر ریشه‌شناختی با مصدرهای جعلی (تبدیلی یا برساخته) روبه‌رو هستیم (منصوری و حسن‌زاده ۱۳۸۷: ۲۱۴)، می‌توانیم «کامش» را اسم مصدر (مصدر شینی) از همین مصدرها تصور کنیم:

کام → کامیدن/ کامستن → کامش.^۳

به‌هررو، کامش به معنی «آسایش و خوشی» در فارسی کهن به کار رفته:

نه دل بگرفت رامین را ز رامش نه ویسه سیر گشت از ناز و کامش

(ویس و رامین: انوری ۱۳۸۱: ۵۷۱۴)

۱. پسوند «-یزه» از لحاظ تاریخی گونه‌ای از پسوند «-چه» است و در واژه «پاکیزه» معنای نسبت دارد (کلباسی ۱۳۸۰: ۱۲۷) (= آنچه پاک است). فرهنگستان از این پسوند در معنای شباهت و نیز نسبت بهره گرفته است؛ برای نمونه، در «سوخیزه» و «میلیزه» (معادل باسیل؛ نوعی باکتری میله‌ای شکل) شباهت در نظر بوده است.

۲. به معنی «خواستن، آرزو کردن، میل داشتن» و «نزدیک بودن وقوع امری، نزدیک بودن» (منصوری و حسن‌زاده ۱۳۸۷: ۲۱۴)

۳. البته افزودن پسوند «-ش»، علاوه بر ستاک حال فعل، بر اسم و صفت نیز سابقه دارد و فرهنگستان نیز پس از سال‌ها بحث و بررسی آن را پذیرفته است (طباطبایی ۱۳۹۵: ۹۲).

و در فارسی میانه نیز به صورت *kāmišn* (به معنی خواستاری، تمایل، قصد، اراده) کاربرد داشته است (فراهوشی ۱۳۸۱: ۳۱۲). اما به نظر می‌رسد آنچه در برگزیدن «کامش» به عنوان معادلی برای «سکس» تعیین‌کننده بوده، معنای «کام» در زبان پهلوی از یک سو و در فارسی دری (به‌ویژه در ترکیبات) از سوی دیگر است:

کام: میل، خواست، قصد، مقصود، مراد، اراده، خواهش نفسانی، میل جنسی، خوشی (همان: ۳۰۹)
کام (مجاز): عمل جنسی و هم‌خوابگی:

اگر شویم برای کام باید مرا بی‌کام بودن بهتر آید

(ویس و رامین: انوری ۱۳۸۱: ۵۷۱۰)

همچنین، در ترکیباتی نظیر کام جستن از کسی، کام [بر] آمدن از کسی، کام برگرفتن، کام بخشیدن به کسی، معنای هم‌آغوشی و هم‌بستری وجود دارد (همان).
به این ترتیب، فرهنگستان با پیش چشم داشتن معنای کام در فارسی میانه و فارسی نو، لغت کامش را در برابر سکس تصویب کرده^۱ (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۹۵: ۱۵۵) و سپس کامش‌آزار (یا کمک‌آزار جنسی)، کامش‌درمانی (سکس‌تراپی)، کامش‌شناسی (سکسولوژی)، کامش‌شناس (سکسولوژیست)، کامش‌شناختی / کامشی (سکسولوژیک) (هنر واژه روان‌شناسی ۱۳۹۸: ۱۱۴-۱۱۵) و خواب‌کامش (sleep sex) (همان: ۶۲) را بر پایه آن ساخته است.

کافتن

کافتن هم‌ریشه با «شکافتن» و نیز «کاویدن» و «کفتن» است (منصوری و حسن‌زاده ۱۳۸۷: ۲۱۴). امروز می‌توان «کافتن» را صورت دیگری از «شکافتن» تعبیر کرد. معنای اصلی این واژه شکافتن بوده است:

سپاه آن صدف‌ها همی کافتند به خروار در هرکسی یافتند

(اسدی: انوری ۱۳۸۱: ۵۶۹۹)

فرهنگستان از «کافت» (ستاک گذشته کافتن) در فرایندهای واژه‌سازی بهره برده است:

۱. کامش که در فارسی کهن اسم حالت بوده (= به‌کام بودن، شاد بودن)، اکنون به اسم مصدر تبدیل شده است. (برای آگاهی از تفاوت اسم حالت و اسم مصدر، ← طباطبائی ۱۳۹۵: ۱۸، ۲۷-۳۰)

آبکافت (هیدرولیز: گسسته شدن یک مولکول در واکنش با آب...)، آبکافتی، آبکافت‌شدنی (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۳: ۱-۲)؛ نورکافت (فرایند تجزیهٔ آب به کمک انرژی نورانی...)، نورکافتی (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۴: ۲۰۱-۲۰۲)؛ تراکافت (دیالیز)، خون‌کافت (hemolysis)، چشم‌گوشه‌کافت (cantholysis) (هزارواژه پزشکی ۱۳۹۰: ۴۱، ۵۷، ۵۲).

همچنین آن را در برابر lysis (تخریب یاخته بر اثر ازهم‌پاشیدگی دیوارهٔ آن) تصویب کرده و از آن، «کافت‌آما»^۱ کافت‌آمایی، کافت‌آمایشی، کافت‌زایی، کافت‌زاییی» را ساخته است (فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۹۲: ۲۰۰) «کاف» (ستاک حال کافتن) نیز در «کافنده‌تن» به کار رفته است.^۲

آمیزه

آمیزه صورت دیگری از «آمیزه» است که در برهان قاطع ضبط شده است (برهان ۱۳۵۷: ۶۳). فرهنگستان این صورت کهن را از نو زنده کرده است تا از یک سو، تلفظ آمیزه، تداعیگر ارتباط آن با آمیزه باشد و از سوی دیگر، مفهومی خاص را در حوزهٔ ژن‌شناسی (موجود زنده یا بافت یا مولکولی که از ترکیب اجزایی با خاستگاه‌های ژنی متفاوت به وجود آمده باشد (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۶) منتقل سازد. «آمیزگی»^۳ نیز همین ویژگی را در قیاس با «آمیختگی» دارد.

لاد

«لاد به معنی دیوار باشد، چه سرلاد، سر دیوار و بنلاد، بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته‌اند. هر چینه و رده را نیز گویند از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند» (برهان ۱۳۵۷: ۱۸۷۵). شاهدی بر کاربرد لاد به معنی دیوار:

۱. عاملی که باعث القای کافت در یک یاخته می‌شود (هزارواژه پزشکی ۱۳۹۳: ۱۷۹). «آما» ستاک حال از مصدر کهن آمدن/آمودن به معنی «آماده کردن، آراستن» است (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۱۰۸). بنابراین، «کافت‌آما» لفظاً یعنی آماده‌کننده و زمینه‌ساز کافت؛ آمایش هم به معنی «آماده کردن» است.

۲. در معنی ساختی «دارای تن کافنده/شکافنده»؛ از اندامک‌های درون‌یاخته‌ای که دارای زی‌مایه‌های (= آنزیم‌های) آب‌کافتی است (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۱۷۳).

۳. آمیختگی یاخته‌ها یا مولکول‌های دنا و پروتئین‌ها... (همان: ۱۷۳)

نخیزد از میان لاد لادن

نرزد از درخت اُرس کافور

(منوچهری: حسن دوست ۱۳۹۳: ۵۲۲)

«لاد در ایرانی باستان، به معنی طبقه، چینه، قشر است و لاد لفظاً یعنی (آنچه) نهاده شده است» (همان: ۲۵۰۰). «بنلاد نیز با «بنیاد» هم‌ریشه است» (همان: ۵۲۲).

فرهنگستان اول «بُن‌لاد» را به‌عنوان اصطلاحی در زمین‌شناسی برگزیده بود (کیانوش ۱۳۸۱: ۱۳۵)، اما فرهنگستان سوم آن را در برابر cambium (= بافتی که به موازات محور طولی گیاه قرار دارد و منشأ رشد ثانوی یا قطری گیاه است) تصویب کرده و از آن، بن‌لادی و بن‌لادزایی (= فرایند تشکیل بن‌لاد در گیاهان آوندی) را ساخته است (هنررواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۲۷).

همچنین، «سرلاد» (در فارسی کهن به معنی «سر دیوار») را در معنای «بافتی که توانایی تقسیم یاخته‌های تشکیل‌دهنده آن زیاد است...» برگزیده که در فرایندهای بعدی واژه‌گزینی به صورت سرلادی و پیش‌سرلاد (= سرلاد انتهایی) هم آمده است (همان: ۱۳۵، ۱۳۶، ۴۸). از لاد در واژه‌های «دولاد» (= موجود یا یاخته دارای دو دست فام‌تن [= کروموزوم] هم‌ساخت) و «تکلاد» (= موجود یا یاخته دارای فقط یک‌دست فام‌تن) (همان: ۱۰۱، ۶۰) ظاهراً معنی «لایه» خواسته شده است.^۱

زاگ

زاگ معادل zygoite (یاخته‌ای دولاد که از آمیزش کامه‌های تک‌لاد نر و ماده حاصل می‌شود) و مترادف تخم است؛ «از آنجاکه «تخم» در برابر واژه‌های بیگانه متعددی به کار می‌رود، فرهنگستان برای خاص کردن «zygoite» واژه «زاگ» را برگزیده است. زاگ از زایگ پهلوی به معنی فرزند گرفته شده^۲ که مطابق با قواعد تحول آوایی به صورت زاگ بازسازی شده است» (واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۹۵: ۱۱۱). مقصود از بازسازی براساس قواعد تحول آوایی را می‌توان در قیاس زاگ با واژه «خاگ» دریافت که صورت آن در فارسی میانه

۱. به دلیل نامأنوس بودن «لاد» برای دانش‌آموزان دو واژه cambium و meristem با معادل‌های بُن‌لاد و سرلاد مجدداً در گروه زیست‌شناسی و سپس در شورای واژه‌گزینی مطرح شد و به ترتیب، معادل‌های «لایه‌زا» و «پارزا» در برابر آنها به تصویب رسید و مجموعه واژه‌های مرتبط با آنها براساس دو معادل جدید ساخته شد.
۲. zāyak: فرزند، نسل (فروشی ۱۳۸۱: ۶۶۶)

خایک است (حسن دوست ۱۳۹۳: ۱۰۹۰) یا واژه «لاوک» (به معنای تَغار) را در نظر گرفت که با تبدیل -āva- به -ā- به صورت «لاک» درآمده و در همان معنی به کار رفته است^۱ (همان: ۲۵۰۴). به این ترتیب، فرهنگستان زایگ را از فارسی میانه وام گرفته و سپس آن را کوتاه ساخته و زاگ را به عنوان معادلی خاص در حوزه زیست‌شناسی تصویب کرده است. آنگاه این لغت، پایه‌ای برای اعمال فرایندهای بعدی واژه‌سازی قرار گرفته است: پارزاگ.^۲

کماله

کماله ساختاری فنجان‌شکل در فرایند تشکیل جنین است که از یک ردیف یاخته در اطراف و یک حفره پر از مایع در مرکز تشکیل شده است (واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۴: ۱۶۰). واژه کهن «کَم» که هنوز در برخی گویش‌ها کاربرد دارد (حسن دوست ۱۳۹۳: ۲۲۴۷)، به معنی «شکم» است:

به آرام دل خفتگان در بُنه چه دانند حالِ کَمِ گرسینه؟

(سعدی: انوری ۱۳۸۱: ۵۹۱۱)

به نظر می‌آید لغت «کومیگ» به معنی «معه» (مکنزی ۱۳۸۸: ۱۰۱) با پسوند «-یک / -یگ» منسوب به همین واژه باشد.

به هر رو، فرهنگستان «-اله» را، که پسوند نسبت است (کلباسی ۱۳۸۰: ۱۰۱)، به آن افزوده و ظاهراً از این پسوند معنای شباهت اراده کرده و کماله را به معنی «شکم‌مانند» ساخته است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

گُشناب

معنای اصلی «گُشن»،^۳ نر یا حیوان نر است:

۱. در فرهنگ ریشه‌شناسختی زبان فارسی، دو شاهد از کاربرد لاک‌پشت به صورت «لاوک‌پشت» در دو متن کهن فارسی (النباهیه و مختصر نافع) نقل شده است (حسن دوست ۱۳۹۳: ۲۵۰۵).

۲. merozygote زاگی باکتریایی که کاملاً دولا د نیست و علاوه بر فام‌تن خود حاوی ژن‌های اضافی خارج از فام‌تن است (واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۹۵: ۴۴).

۳. در لغت‌نامه دهخدا لغت «گُشن / گُشن» در یک مدخل ضبط شده است؛ با این توضیح که گُشن (با حرکات مختلف) در اصل معنای «نر» داشته و سپس مجازاً به معنی «انبوه» به کار رفته است. سپس لغت «گُشن» (نر) در مدخل جداگانه‌ای قرار گرفته است (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۹۱۷۸، ۱۹۱۷۹). در فرهنگ ریشه‌شناسختی زبان فارسی، «گُشن / گُشن» (انبوه) و «گُشن» (نر) از دو ریشه متفاوت دانسته شده است (حسن دوست ۱۳۹۳: ۲۴۱۹).

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی‌آید جان از مزه عشقش بی‌گشن همی‌زاید

(مولوی: انوری ۱۳۸۱: ۶۱۹۵)

فرهنگستان از ترکیب این واژه کهن با «آب»، واژه مرکب «گشناب» (با زیرساخت «آب گشن») را ساخته و به معنی «مایع سفید غلیظ شامل زامه^۱ و ترشحات غدد دستگاه جنسی نر» در برابر اسپرم تصویب کرده است. گشناب‌دان، گشناب‌راه، گشناب‌ریزی بر پایه گشناب ساخته شده است (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۱۹۱).

خاگ

خاگ به معنی «تخم‌مرغ» بوده (انوری ۱۳۸۱: ۲۶۵۰) و نام غذای «خاگینه» (خاگ+ -ینه) از آن برگرفته شده و با «خاویار» و «خایه» هم‌ریشه است (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۱۰۹۰). فرهنگستان این لغت را با تغییر معنایی به معنی «لوله‌ای پیچیده که گشناب مهره‌داران در آن ذخیره و بالغ می‌شود» تصویب کرده است (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۸۳).

گُند

گُند در فارسی کهن به معنی خایه (خُصیه) بوده و جزء اول در واژه «گنداور» (= شجاع) به همین لغت مربوط است^۲ (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۲۴۴۶-۲۴۴۷). فرهنگستان این واژه کهن را با توسیع معنایی (غده جنسی که در زنان تخمدان و در مردان بیضه نام دارد) احیا کرده است (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۱۹۸).

راکیزه

راکیزه از راک: رشته سوزن (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۱۷۵۵) + -یزه (پسوندها شباهت) ترکیب یافته

۱. زامه نمونه‌ای است از بهره‌یابی فرهنگستان از «واژه‌های متعلق به زبان‌ها و گویش‌های زنده ایرانی» به‌عنوان یکی از منابع واژه‌گزینی. زامه از واژه «زاماد» (= داماد) در زبان کردی گرفته شده و پس از کوتاه‌سازی به‌صورت «زام» و افزودن پسوند -ه در برابر اسپرم یا اسپرماتوزوئید (یاخته‌های جنسی نر بالغ) به تصویب رسیده است (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۸۸: ۳۱).

۲. برخی پژوهشگران، گند را در گنداور/ گندآور در معنی «سپاه و دسته جنگاور» دانسته‌اند (که در زبان عربی به‌صورت جُند معرب شده است) و گندآور را «فرمانده و سالار گند» معنی کرده‌اند که دلآوری از ویژگی‌های او بوده است (کزازی ۱۳۷۹: ۲۱۵). افزون بر این، گندآور را لغتی همگون با گنداور و گنداگر قلمداد کرده‌اند که گندا (شجاعت) در آن، مرکب از گُند (شجاع) + ا (سازنده اسم معنی از صفت) است (برهان ۱۳۵۷: ۱۷۰۴ حاشیه ۱۰؛ ۱۸۴۱ حاشیه ۱۱). بنابراین، گنداور/ گنداور به معنی «برخوردار از شجاعت» است.

است. فرهنگستان راکیزه را در برابر «میتوکندری» (اندامکی کروی یا میله‌ای شکل در درون میان‌یاخته [=سیتوپلاسم] یاخته‌های هوهسته‌ای که عهده‌دار تنفس هوازی و تولید انرژی است) تصویب کرده است (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۱۰۶). لغت «میتوکندری» از ترکیب دو واژه یونانی mitos (رشته) و chondrion (دانه کوچک) ساخته شده (The Heritage Dictionary 1975: 841) و پاره نخست لغت، بیانگر شکل میله‌ای و پاره دوم، نشان‌دهنده شکل کروی این اندامک است. با توجه به شکل متغیر و اغلب رشته‌ای یا کروی میتوکندری، فرهنگستان شباهت به رشته را در نظر گرفته و راکیزه را ساخته و آن را با دلالت گسترده‌تر، برای همه اشکال این اندامک به کار برده است.

گردیزه

گردیزه از گرده (کلیه) + - یزه (پسوند نسبت) ترکیب یافته و پس از اعمال اختصارسازی به‌روش آمیزه‌سازی (ادغام) با حذف‌های ناملفوظ و همزه به‌صورت گردیزه درآمده است. گرده در معنای «کول، پشت» واژه‌ای متداول است، اما فرهنگستان معنای اصلی و کهن آن (کلیه) را در واژه‌سازی لحاظ داشته، که در برخی گویش‌ها هنوز کاربرد دارد، و گردیزه را معادل با «نفرون» به معنی «واحد ساختمانی و کارکردی کلیه در مهره‌داران» ساخته است (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۱۸۹).

گریچه

واژه گریچه که به‌صورت‌های «گریچ» و «گریز» نیز در ادب کهن به کار رفته و با زبَر حرف آغازین نیز در فرهنگ سخن ضبط شده، به معنی «خانه کوچک، کلبه» است (انوری ۱۳۸۱: ۵۸۰۴). فرهنگستان با انتزاع دو مفهوم مکان و کوچکی از این لغت، آن را در برابر «واکوئل» (فضا یا حفره‌ای غشادار در درون‌یاخته که عمل هضم یا ترشح یا ذخیره یا دفع مواد را بر عهده دارد) تصویب کرده است (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۱۷۹).^۱

۱. این لفظ به‌دلیل نامأنوس بودن برای دانش‌آموزان مجدداً در گروه زیست‌شناسی و شورای واژه‌گزینی مطرح شد و معادل «کاواک» در برابر آن به تصویب رسید. کاواک از کاو (به معنی تهی و خالی و میان تهی) + اک (پسوند اسم‌ساز) ساخته شده است.

سَرده

سَرده با های ناملفوظ، در زبان پهلوی به صورت «سَرَدک، سَرَدک، سَرَتک» به کار رفته و به معنی نوع، جسم، قسم بوده است (فره‌وشی ۱۳۸۱: ۴۹۷، ۴۹۹). فرهنگستان در حوزه زیست‌شناسی عمومی آن را در معنای «هفتمین رتبه اصلی در آرایه‌شناسی موجودات زنده، پایین‌تر از تیره و بالاتر از گونه» تصویب کرده است (هنزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۱۳۵).

آسه

لغت آسه را که اغلب فرهنگ‌ها (از جمله لغت‌نامه دهخدا) «سنگ آسیا» معنی کرده‌اند (دهخدا ۱۳۷۷: ۱۳۸۹)، فرهنگ سخن با معنای «محور سنگ آسیا» ضبط کرده است (انوری ۱۳۸۱: ۱۰۶). با توجه به معنای اصلی «آس» (= سنگ آسیا)، «آسه» نه واژه‌ای همگون با آن، بلکه دارای پسوند نسبت است و مترادف با «قطب‌الرّحی» در عربی، به معنی محوری است که سنگ آسیا به دور آن می‌گردد. در یک بررسی ریشه‌شناختی دقیق، «آسه (محور سنگ آسیاب)» در زمره ترکیب‌هایی یاد شده است که از «آس» در فارسی نو یافت می‌شود (رضایی‌باغبیدی ۱۳۷۵: ۶۹).

فرهنگستان اول آسه را به جای محور (axe به زبان فرانسوی) در فیزیک و نیز axis در پزشکی و استخوان‌شناسی تصویب کرده بود (کیانوش ۱۳۸۱: ۲۸) که اولی رواج نیافت، اما دومی در پزشکی کاربرد پیدا کرد.^۱ فرهنگستان سوم، این واژه کهن را در برابر axon در حوزه زیست‌شناسی (به معنی زائده یا رشته عصبی استوانه‌ای بلند...) به تصویب رسانده است (هنزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۴)، زیرا در امتداد محور طولی یاخته عصبی است.

تاگ

تاگ صورت کهن لغت «تا» (به معنی تک و هم‌ریشه با آن) در فارسی میانه است (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۷۹۸). تاگ، که در برابر clone برگزیده شده است، دو تعریف دارد:

۱. فرهنگ سخن در مدخل آسه، معنای «محور» را در حوزه ریاضی برچسب زده است که درست نمی‌نماید، زیرا در این معنی، لغت «محور» کاربرد دارد، نه آسه. آسه در معنای پزشکی (دومین مهره گردن، استخوان محور) را رضایی‌باغبیدی به صورت «آسه‌یی» (مشتق از آسه) آورده است (رضایی‌باغبیدی ۱۳۷۵: ۶۹، پانویس ۳).

۱) مجموعه‌ای از مولکول‌ها و یاخته‌ها و موجودات همسان که از نیای واحد سرچشمه گرفته باشند؛ ۲) زادگان یک فرد در نتیجه تکثیر رویشی یا بکرزایی (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۵۲). از هر دو تعریف، معنای اسم مجموعه دریافت می‌شود، به گونه‌ای که همه اعضای همسان آن، از نیای واحد یا یک فرد پدید آمده باشند. از «تاگ‌سازی» در برابر clonning (تولید گروهی از افراد با ژن‌نمود یکسان، از راه زادآوری غیرجنسی) (همان) نیز معنای مجموعه واحد و یکسان (تاگ یا تک) برمی‌آید.

تنجش

مصدر «تنجیدن»، در فارسی کهن، در دو معنای «پیچیدن و درهم فشردن» (متعدی) و «به هم فشرده شدن، درهم کشیده شدن» (لازم) به کار رفته است. شاهدهی برای معنای لازم فعل:

بتنجید عذرا چو مردان جنگ ترنجید بر بارگی تنگ تنگ

(عنصری: منصوری و حسن‌زاده ۱۳۸۷: ۱۰۶)

فرهنگستان از این مصدر کهن در معنای لازم، اسم مصدر مشتق ساخته و در کنار «گرفت»، به عنوان برابر نهاد برای spasm (اسپاسم)^۱ در حوزه پزشکی به تصویب رسانده است و سپس از آن، تنجشی (spasmodic) و تنجش‌زدا (spasmodic) را ساخته است (هزارواژه پزشکی ۱۳۹۰: ۴۵). علاوه بر این، «تنجش» (پاسخ بخشی از گیاه... به محرک بیرونی، مستقل از جهت تأثیر آن) و «تنجشی» در حوزه زیست‌شناسی برابر با nastie و nastic تصویب شده است (هزارواژه زیست‌شناسی ۱۳۹۰: ۶۲).

پیخال

پیخال به معنی فضله و سرگین جانوران است:

درآمدم پس دشمن چو چرخ وقت شکار چو چرز برزد ناگه به ریش من پیخال

(اسدی: انوری ۱۳۸۱: ۱۴۸۵)

این لغت از: پیخ (قی چشم) + - ال (پسوند نسبت) ترکیب یافته است.

۱. انقباض ممتد غیرارادی عضلانی که ممکن است جزئی از یک اختلال عمومی یا به‌منزله پاسخی موضعی به حالتی دردناک باشد (هزارواژه پزشکی ۱۳۹۰: ۴۵)

فرهنگستان گستره معنایی پیکخال را از سرگین جانوران به معنای مطلق مدفوع گسترش داده و آن را در کنار لغت «مدفوع» در برابر feces در حوزه پزشکی تصویب کرده است، اما در فرایندهای بعدی واژه‌سازی تنها از پیکخال استفاده کرده است: چرب پیکخالی، سنگ پیکخال، سیاه پیکخال (هنر واژه پزشکی ۱۳۹۰: ۳۴، ۵۱، ۹۰، ۹۳). پیکخال با همین معنا در مجموعه واژه‌های مصوب فرهنگستان اول نیز درج شده است (کیانوش ۱۳۸۱: ۲۱).

دشتان

واژه دشتان اگرچه در برخی فرهنگ‌های قدیم ضبط شده (حائض را می‌گویند، یعنی زنی که خون حیضش آید (برهان ۱۳۵۷: ۸۶۶))، در متون فارسی نو (دری) به کار نرفته است. از آنجاکه دشتان واژه‌ای فقهی در آیین زرتشتی است، همچنان در میان زرتشتیان زنده است و به صورت دُشتان ضبط شده است (اشیدری ۱۳۷۱: ۲۸۱). در فارسی میانه، دشتان هم به معنی قاعدگی و هم زن قاعده آمده است (مکنزی ۱۳۸۸: ۶۲)؛ با این وصف، گویا معنای اصلی آن، قاعدگی بوده؛ زیرا لغت «دشتانومند» (= زن قاعده) از آن مشتق شده است (همان).

فرهنگستان دشتان را در برابر menstruation و همراه با لغت قاعدگی تصویب کرده، اما در اغلب فرایندهای بعدی واژه‌سازی در زمینه پزشکی از «دشتان» استفاده کرده است: نخست دشتان/قاعدگی اول، دُش دشتانی/قاعدگی دردناک، دُش دشتانی آماسی، دُش دشتانی تنجشی، بی دشتانی، سپیددشتان، کم دشتانی (هنر واژه پزشکی ۱۳۹۰).

خون‌ریسی

خون‌ریسی به معنی «دفع مدفوع خونین» است (همان: ۵۷). ماده ماضی ریستن، یعنی «ریست-»، با افزوده شدن پسوند «-یست» (پسوند سازنده ماده ماضی جعلی) به ماده مضارع ساخته شده است. (منصوری و حسن‌زاده ۱۳۸۷: ۱۶۰). در این بیت از مثنوی مولوی کاربرد مصدر را می‌توان دید:

چون در اینجا نیست وجه زیستن بر چنین خانه نباید ریستن

به‌این ترتیب، فرهنگستان مصدری جعلی (تبدیلی یا برساخته) را از فارسی کهن برگرفته و به‌جای دُشواژه (تابو)^۱ در واژه‌گزینی به کار برده است.

کژنه

«کژنه پینه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و به عربی رُقعَه خوانند» (برهان ۱۳۵۷: ۱۶۴۰). این واژه در برابر لغت patch در فرهنگستان با این تعریف تصویب شده است: «محدوده تغییررنگ یا تغییرشکل‌یافته‌ای در پوست یا غشاهای مخاطی که به‌سبب التهاب و پرخونی و برجستگی و جز آنها، از قسمت‌های مجاور متمایز می‌شود» (هزارواژه پزشکی ۱۳۹۰: ۱۲۰). شباهت محدوده تغییررنگ یا تغییرشکل‌یافته در پوست با کژنه (وصله جامه) سبب این نام‌گذاری بوده است.

آرک

لغت «آره» در فارسی کهن به‌معنی «بیخ و بُن دندان‌ها» بوده (برهان ۱۳۵۷: ۳۳) و ظاهراً به لغت «آرواره» مربوط است (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۴۳). فرهنگستان لغت آره را پس از کوتاه‌سازی و افزودن پسوند نسبت «-ک»، به‌صورت آرک در برابر alveolus (حفره‌ای استخوانی که ریشه دندان در آن قرار گرفته است) تصویب کرده و آرکی، آرک‌آماس، آرک‌برداری، آرک‌بری، آرک‌سازه را بر پایه آن ساخته است (هزارواژه پزشکی ۱۳۹۰: ۴). به‌این ترتیب، فرق مفهوم آرک و آرواره (هریک از دو قطعه استخوان که دندان‌های بالایی و پایینی بر آن جای دارند) با دو واژه متفاوت و احتمالاً هم‌ریشه نشان داده شده است.

پژک

لغت «پژ» در برهان قاطع به‌معنی «برف‌ریزه» ضبط شده است (برهان ۱۳۵۷: ۳۹۹). در فرهنگستان با افزودن «-ک» (پسوند شباهت) به آن،^۲ واژه پژک (نهشته‌ای نرم و نازک

۱. دُشواژه (تابو) کلمه‌ای است که مربوط به موضوعاتی ناخوشایند، چون مرگ، اندام و فعالیت‌های جنسی و جز آنها، می‌شود و کاربرد آن در موقعیت‌های به‌خصوص رسمی معمولاً مذموم است (نغزگوی کهن ۱۳۹۳: ۱۷۵-۱۷۶).
 ۲. به قیاس با واژه «برفک».

که بر روی سطح دندان‌ها تشکیل می‌شود) در برابر «پلاک» در دندان‌پزشکی برگزیده شده است (هنزرواژه پزشکی ۱۳۹۰: ۲۸).

۳ انواع وام‌گیری درونی و تاریخی

نمونه‌هایی را که در این مقاله بررسی کرده‌ایم، می‌توان در دو دسته جای داد: (۱) وام‌گیری با معنای تازه (نوگزینش): در این نوع از وام‌گیری درونی و تاریخی، واژه کهن با معنایی تازه و متفاوت، اما مرتبط با معنای کهن احیا می‌شود. برخی نمونه‌های پیش‌گفته را می‌توان در این دسته گنجانند. برای مثال: فرهنگستان (معنای کهن: دبستان ← معنای امروزی: معادل آکادمی)؛ دستینه (معنای کهن: دستخط ← معنای امروزی: معادل هندبوک)؛ آهون (معنای کهن: نقب ← معنای امروزی: مجرای افقی برای عبور تأسیسات ساختمان)؛ آسه (معنای کهن: محور سنگ آسیاب ← معنای امروزی: زائده یا رشته عصبی بلند)؛ کژنه (معنای کهن: وصله ← معنای امروزی: محدوده تغییررنگ یا تغییرشکل یافته در پوست).

(۲) وام‌گیری با معنای کهن (بازگزینش): که در روند آن، واژه کهن با همان مفهوم کهن، به قلمرو زبان بازمی‌گردد. برای نمونه: گشن (در «گشناب»؛ هیمه (در «هیمه‌سوز»؛ آژ (در «آژدار»؛ پژ (در «پژک»؛ ریستن (در «خون‌ریسی»؛ کافتن (در «آب‌کافت») در این دسته می‌گنجد. چنین واژه‌هایی را می‌توان «بازگزیده» نام‌گذاری کرد.

بر پایه این دسته‌بندی، هرگاه یک واژه فراموش شده، از فارسی کهن (خواه فارسی باستان و فارسی میانه، خواه فارسی نو) وام‌گیری شود، اگر با معنای تازه، ولی مرتبط با معنای کهن، در فرایند واژه‌گزینی به کار رود، واژه‌ای نوگزیده به شمار می‌آید و با شیوه نوگزینش ساخته شده است. اما اگر با همان معنای کهن در واژه‌گزینی استفاده شود، می‌توان آن را بازگزیده به شمار آورد و شیوه ساخت آن را بازگزینش نامید.^۱

۱. البته این دسته‌بندی به معنای مرزبندی قطعی میان نوگزینش و بازگزینش نیست. گاهی نمونه‌هایی را می‌توان یافت که با تعریف یکی از این دو شیوه همخوانی بیشتر دارند، اما از ویژگی دسته دیگر بی‌بهره نیستند یا در وضعیتی بینابین قرار می‌گیرند. برای نمونه، اگر در «آب‌کافت»، سازه کافت (= شکافتن) را، که در دسته بازگزینش گنجانده‌ایم، در معنای خاص تجزیه کردن در نظر بگیریم، با نوعی تغییر معنایی (تخصیص) در واژه روبه‌رو هستیم که آن را به نوگزینش نزدیک می‌کند.

فرهنگستان شیوه‌های واژه‌گزینی را در چهار روش احصا کرده است:
(۱) برگزینش (انتخاب یک واژه یا عبارت از میان واژه‌ها و عبارت‌های موجود در زبان)؛

(۲) نوگزینش (انتخاب یک واژه موجود در زبان و دادن مفهومی جدید به آن به طوری که با مفهوم اولیه بی‌ارتباط نباشد)؛

(۳) ساختن اصطلاح (به سه شیوه: واژه‌سازی، ساختن گروه نحوی، اختصارسازی)؛
(۴) وام‌گیری (اخذ یک واژه از زبان‌های بیگانه (معمولاً غربی) با همان مفهومی که در زبان مبدأ دارد) (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۸۸: ۱۱-۱۲).

واژه‌هایی که با فرایند برگزینش انتخاب شوند، «واژه برگزیده»، واژه‌هایی که از رهگذر نوگزینش انتخاب شوند، «واژه نوگزیده»، واژه‌هایی که محصول ساختن اصطلاح باشند، «واژه نوساخته (نوواژه)» نامیده می‌شوند. (منصوری ۱۳۹۰: ۱۳۳-۱۳۴) و واژه‌هایی که از زبان بیگانه اخذ شده‌اند، «وام‌واژه» نام دارند.

مقایسه انواع وام‌گیری درونی و تاریخی با شیوه‌های واژه‌گزینی، نشان می‌دهد که در تقسیم‌بندی فرهنگستان، اولاً هیچ‌یک از این قبیل واژه‌ها، وام‌واژه به شمار نمی‌آیند، بلکه غالباً واژه نوگزیده قلمداد می‌شوند.^۱ ثانیاً واژه‌هایی که در مقاله حاضر «بازگزیده» نامیده‌ایم، در تقسیم‌بندی فرهنگستان «نوساخته یا نوواژه» محسوب می‌شوند، زیرا ابتدا از منابع واژه‌گزینی (خواه، واژه‌های زبان‌های میانه و باستان، خواه واژه‌های کهن در فارسی نو) برگرفته شده‌اند و سپس فرایندهای واژه‌سازی (اشتقاق و ترکیب) بر آنها اعمال گردیده است.^۲

۱. ذکر قید «غالباً» از آنجاست که ممکن است فرهنگستان در دسته‌بندی خود، برخی از این واژه‌های کهن را «برگزیده» محسوب کند، چراکه شاید پیش‌تر در کتاب‌های تخصصی احیا شده و به کار رفته باشند و بنابراین، در زمان واژه‌گزینی فرهنگستان، جزو معادل‌های موجود در زبان به شمار آیند. آنگاه فرهنگستان، تنها این واژه‌های کهن را از میان معادل‌ها برگزیده و رسمیت بخشیده باشد.

۲. در داده‌های این پژوهش واژه «دشتان» استثناً به شمار می‌آید، زیرا علاوه بر پذیرش فرایندهای واژه‌سازی (مانند دشت‌دستانی، کم‌دستانی، بی‌دستانی)، با حفظ معنای قدیم به‌تنهایی نیز بازگزیده شده و به تصویب رسیده است. دکتر رضا عطاریان به نگارنده یادآور شد که واژه مصوب «افکانه» در برابر abortus در حوزه پزشکی (هزارواژه پزشکی ۱۳۹۳: ۲۳) مانند دشتان، بازگزیده فرهنگستان سوم است و معادل رایج آن در زبان فارسی «محصول سقط» بوده است.

بنابراین، می‌توان «بازگزینش» را بر شیوه‌های چهارگانهٔ واژه‌گزینی افزود تا شیوه‌ای که براساس آن، واژه‌هایی از میان کلمات تاریخی زبان فارسی بدون تغییر معنی وام‌گیری شده و در فرایندهای واژه‌سازی به کار رفته‌اند، در دسته‌ای جداگانه قرار گیرند.

۴ انواع تغییر معنایی در فرایند وام‌گیری درونی و تاریخی

چنان‌که گذشت، اغلب واژه‌هایی که از گذشته تاریخی زبان فارسی در واژه‌گزینی به کار رفته‌اند، نوگزیده به شمار می‌آیند. فرهنگستان نوگزینش را گسترش معنایی آگاهانه تعریف می‌کند که در فرایند آن، «معنی سابق واژه حفظ می‌شود، ولی معنی جدید هم بر آن بار می‌گردد، مانند واژه‌های مجلس و سپر و پیچ و یخچال که افزون بر معنای سابق، بر معنای جدیدی نیز دلالت دارند» (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۷۸: ۳۵). آنگاه چند مثال از واژه‌های مصوب فرهنگستان اول و سوم می‌آورد که دو نمونه از آن میان، نقل می‌شود (همان: ۳۶):

واژه فارسی	معنی قدیم	معنی جدید
چین	شکستن یا به‌هم‌کشیدگی در پوست صورت یا پارچه یا چرم و امثال آنها	(زمین‌شناسی) خمی در سنگ‌های چینه‌ای
آبزن	حوض کوچک از سفال یا آهن یا مانند آنها که برای شست‌وشوی بدن به کار می‌رفت و در نوعی از آن آب و دارو می‌ریختند و بیمار را در آن می‌نشاندند.	حوضچه‌ای که از اطراف آن آب با فشار به داخل پاشیده می‌شود.

به نظر می‌رسد میان این دو واژه نوگزیده تفاوت هست؛ در اولی (چین)، معنی جدید بر معنی قدیم افزوده شده و تعمیم معنایی رخ داده است، اما در دومی (آبزن)، واژه در معنی قدیم فراموش شده و با معنی جدید از نو زنده شده است. به عبارت دیگر، اگرچه در فرهنگ لغت یک معنی بر مفاهیم آبزن افزوده شده، در واقع نه گسترش معنایی، بلکه «جابه‌جایی معنایی»^۱ اتفاق افتاده است.

این جابه‌جایی معنایی از رهگذر ارتباطی که میان معنای قدیم و مصداق جدید تصور می‌شود، صورت می‌گیرد؛ برای مثال، شباهت میان بخش تغییرشکل‌یافته پوست با کژنه (وصله) یا شباهت دوسیه با پرونده (بقچه پارچه‌فروشان دوره‌گرد) یا ارتباط معنایی رایانه (نظم‌بخشنده) با عمل پردازش در دستگاه رایانه، زمینه‌ساز این جابه‌جایی معنایی از رهگذر وام‌گیری درونی و تاریخی می‌شود.

گذشته از جابه‌جایی معنایی، گاه در این وام‌گیری، با توسیع معنایی روبه‌رو می‌شویم؛ چنان‌که «گند» (بیضه) با معنایی اعم از معنی کهن احیا شده است و بر غده جنسی (شامل بیضه و تخمدان) دلالت می‌کند. «پینخال» نیز که در معنای «سرگین جانوران» کاربرد داشته، بر مطلق «مدفوع» دلالت یافته است. در مقابل، معنای عام «آرمش» در فارسی کهن، به معنی روان‌شناختی (relaxation) تخصیص یافته یا معنای عام «سرده» در فارسی میانه (نوع، قسم)، با تخصیص معنایی^۱ در حوزه زیست‌شناسی (هفتمین رتبه اصلی در آرایه‌شناسی موجودات زنده) به کار برده شده است.

۵ شیوه‌های وام‌گیری درونی و تاریخی

بررسی داده‌های این مقاله نشان می‌دهد که می‌توان شیوه‌های وام‌گیری درونی و تاریخی را در واژه‌های مصوب فرهنگستان سوم، در چهار دسته جای داد:

(۱) بهره‌یابی از صورت کهن یک واژه امروزی برای بیان مفاهیم جدید، مانند آرمش (آرامش)، آمیزه (آمیزه)، آژدار (آج‌دار) و کافتن (شکافتن).

(۲) وام‌گیری واژه کهن، بدون تغییر آوایی و صرفی، مانند دستینه، آبن، تکاور، کازه، سوخ، آهون، آسه و کژنه.

(۳) به کار بردن واژه کهن در فرایند اشتقاق، در واژه‌هایی از قبیل کماله، راکیزه، گردیزه، آرک و پُژک (در این فرایند هر جا که نیاز بوده، روش اختصارسازی اعمال شده است: گرده + یزه ← گردیزه، آره + ک ← آرک).

۴) به کار بردن واژه کهن در فرایند ترکیب یا ترکیب و اشتقاق، برای مثال: هیمه‌سوز، آژدار، گشناب، دولا، خون‌ریسی و بنالادزایی.

۶ تبیین وام‌گیری درونی و تاریخی

در تبیین وام‌گیری درونی و تاریخی در زبان فارسی نیز همان دلایلی مطرح است که در سایر زبان‌ها در روند وضع لغت به کار گرفته شده است. دو زبان فرانسه و انگلیسی به وام‌گیری بی‌نهایت از زبان‌های یونانی و لاتینی، به‌ویژه برای کاربردهای علمی و فنی روی آورده‌اند^۱ (آشوری ۱۳۸۷: ۴۲). اگر اروپاییان زبان‌های یونانی و لاتینی را همان‌گونه از یاد برده بودند که ما زبان‌های کهن پهلوی و فارسی باستان و اوستایی را، زبان‌های فرانسه و انگلیسی با چسبیدن به ساختار طبیعی یا خودجوش خود، نمی‌توانستند بستری برای مدرنیت و نیازهای زبانی بی‌پایان آن باشند (همان: ۵۷).

نظری به نمونه‌های بررسی‌شده در این مقاله، نشان می‌دهد که انبوهی واژه‌های علمی به‌ویژه در زیست‌شناسی و پزشکی، بهره‌یابی از واژه‌های کهن را به‌عنوان یکی از منابع واژه‌گزینی الزام‌آور می‌کند، چراکه نمی‌توان انتظار داشت زبان فارسی تنها با استفاده از ظرفیت واژه‌های رایج خود، از عهده معادل‌یابی برای اصطلاحات روزافزون تخصصی در زبان علمی انگلیسی برآید که خود، چنان‌که گذشت، برخوردار از گنجینه واژه‌های کهن یونانی و لاتینی است. گذشته از آن، پرهیز از کاربرد دشواژه (مثلاً در خون‌ریسی) و خاص کردن واژه در زمینه تخصصی (مثلاً زاگ، پیخال، دشتان به ترتیب به جای «تخم»، «مدفوع» و «قاعدگی») از دلایل روی آوردن به وام‌گیری درونی و تاریخی است.

اگر دو مورد زیر از کتابچه اصول و ضوابط واژه‌گزینی مصوب فرهنگستان درباره «واژه‌ها و ریشه‌های متعلق به زبان‌های باستانی و میانه ایران» را بر واژه‌های قدیم در فارسی نو^۲ تعمیم دهیم، مزایا و معایب وام‌گیری درونی و تاریخی را بازمی‌نمایاند:

۱. بهره‌گیری از یونانی و لاتین (به‌عنوان زبان‌های کلاسیک اروپایی) را می‌توان با اندکی تسامح در زمره وام‌گیری درونی و تاریخی دانست و نسبت زبان‌های فرانسه و انگلیسی را با زبان‌های کهن یونانی و لاتین، کمابیش نظیر ارتباط زبان فارسی نو با زبان‌های فارسی میانه، فارسی باستان و اوستایی قلمداد کرد.
۲. چنان‌که پیش‌تر آمد، مقصود از «واژه‌های قدیم در فارسی نو» لغاتی است که در گذشته تاریخی زبان فارسی دری کاربرد داشته و در فرهنگ بزرگ سخن با برچسب «قد» (قدیمی) مشخص شده‌اند.

۱) زبان فارسی کنونی بازمانده این زبان‌هاست و چنانچه بخواهیم میان الفاظ متعلق به زبان بیگانه و الفاظ متعلق به این زبان‌ها دست به انتخاب بزنیم، ارجح است که به این زبان‌ها روی آوریم. از این زبان‌ها باید با دقت و به هنگام ضرورت استفاده کرد، چراکه واژه‌های آنها معمولاً همانند الفاظ بیگانه برای فارسی‌زبانان نامفهوم و نامأنوس است. (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۸۸: ۳۱)

۲) عناصر وام‌گرفته‌شده از زبان‌های باستانی و میانه ایرانی به‌راحتی با واژه‌های فارسی ترکیب می‌شوند و به‌دلیل نزدیک بودن مقوله‌های دستوری و ساخت‌های صرفی آنها با زبان فارسی امروز کاربرد آنها مشکل‌آفرین نخواهد بود، مشروط بر آنکه با مفهوم و شیوه کاربرد آنها آشنا باشیم (همان: ۳۳).

در مورد اول، به تیرگی معنایی واژه‌های قدیم برای فارسی‌زبانان اشاره شده است. برای نمونه، یاخته، پرونده، کازه، سوخ، آهون، زاگ، راکیزه، سرده، آسه و تاگ یکسره در زبان فارسی امروز، تیره به شمار می‌آیند، همان‌طور که در زبان انگلیسی نیز ویژگی تیرگی در اغلب واژه‌های کهن مصداق دارد. درست است که تیرگی، فهم معنای واژه را برای مخاطبان دشوار می‌کند و احتمالاً بخت قبول و جافتادگی واژه مصوب را کاهش می‌دهد، اما گاهی برعکس، ابهام در چنین واژه‌هایی، امکان پذیرش واژه و توسعه معنایی را فراهم می‌آورد.^۱ برای مثال، اگر خلبان با واژه‌ای شفاف (مثلاً پاروبان) جایگزین می‌شد، پذیرش آن به معنای راننده هواپیما دشوار می‌نمود، یا اگر رشته‌واره به جای راکیزه قرار می‌گرفت، اطلاق آن به اشکال گوناگون این اندامک، با مخالفت متخصصان روبه‌رو می‌شد.^۲ گذشته از این، باید گفت نوگزینی پاره‌ای واژه‌ها چنان سنجیده بوده که به‌رغم وام‌گیری درونی و تاریخی، شفافیت معنایی برقرار مانده است. در واژه‌هایی نظیر فرهنگستان و دستینه و یارانه و آبنز انگیزش صرفی یا ساختی^۳ عامل شفافیت است. در واژه‌هایی نظیر آرمش و آژدار و کافتن نیز تخفیف یا تغییر آوایی،

۱. دکتر رضا عطاریان، اهمیت این نکته در فرایند واژه‌گزینی را به نگارنده خاطر نشان کرده است.
 ۲. نگارنده به یاد دارد که یک‌بار دکتر خسرو فرشیدورد، در کلاس درس دستور زبان فارسی دانشگاه تهران، در انتقاد به واژه‌سازی فرهنگستان دوم، علت جا نیفتادن واژه «رایانه» را ابهام معنایی آن برشمرد و پیشنهاد کرد که در برابر کامپیوتر، «مغزواره» به تصویب برسد، حال آنکه شفافیت بیش‌ازاندازه در اینجا مانع از جافتادگی واژه است.
 ۳. در انگیزش صرفی یا ساختی، صورت صرفی یا اشتقاقی کلمات تا حدی بیان‌کننده معنی آنها است (باطنی، ۱۳۷۴: ۱۲۵).

مخاطب فارسی‌زبان را به صورت آشنای امروزی واژه راهنمایی می‌کند. همچنین، در لغت «همیمه‌سوز» (معادل شومینه)، کاربرد جزء شفاف «سوز» در کنار «همیمه»، که در هجای اول با هیزم اشتراک دارد، پی بردن به مترادف هیزم و همیمه را آسان می‌سازد.^۱ از مورد دوم، مزیت نزدیکی واژه‌های کهن با فارسی امروز و کاربرد آنها در فرایندهای بعدی واژه‌سازی برداشت می‌شود. برای مثال، راکیزه و میتوکندری هردو از لحاظ معنایی تیره به شمار می‌آیند، اما معادل فارسی (راکیزه) از نظر آوایی برای فارسی‌زبانان راحت‌تر است و در بافت زبان فارسی (به قیاس واژه‌ای مانند پاکیزه) آشنا جلوه می‌کند و آسان‌تر جای می‌گیرد. توجه به خوشه‌واژه‌ای که مثلاً از «لاد» یا «کافتن» ساخته می‌شود، نشان از کارایی واژه‌های کهن در فرایند واژه‌گزینی دارد. «کامش» (در برابر سکس) را می‌توان به‌عنوان واژه‌ای نوگزیده برشمرد که از یک سو با توجه به معنی کنایی «کام» در ترکیباتی از قبیل کام گرفتن، شفافیت معنایی دارد و از سوی دیگر، از نظر آوایی و صرفی با زبان فارسی سازگارتر است و ساخت خوشه‌واژه «کامش» را به آسانی امکان‌پذیر می‌سازد.

هرچند واژه‌گزینی، فعالیتی در حوزه زبان است، وام‌گیری درونی و تاریخی نوعی باستان‌گرایی^۲ به شمار می‌آید که یکی از شیوه‌های هنجارگریزی برای برجسته‌سازی و ایجاد زبان ادبی است.^۳ باستان‌گرایی را می‌توان ادامه حیات زبان گذشته در خلال زبان اکنون تعریف کرد و پس از وزن و قافیه، معروف‌ترین و پرتأثیرترین راه تشخیص دادن به زبان را کاربرد آرکائیک زبان، به معنی استعمال الفظی که در زبان روزمره و عادی به کار نمی‌روند، دانست و آن را در دو شاخه واژگان و نحو مورد مطالعه قرار داد. مفهوم باستان‌گرایی، محدود به احیای واژه‌های مرده نیست، حتی انتخاب تلفظ قدیمی‌تر یک کلمه، خود نوعی باستان‌گرایی است (شفیعی کدکنی ۱۳۷۳: ۲۴ و ۲۵). به نظر می‌آید از طریق باستان‌گرایی در واژه‌گزینی نیز می‌توان از امتیاز این تشخیص زبانی بهره برد.

۱. به سخن دیگر، چنانچه فارسی‌زبانان بدانند همیمه‌سوز در برابر شومینه ساخته شده است، با شنیدن «همیمه» در واژه مرکب «همیمه‌سوز» به سبب شباهت آوایی آن با هیزم، می‌توانند حدس بزنند که همیمه مترادف هیزم است.

2. archaism

۳. در کتاب *از زبان‌شناسی به ادبیات* که به نقل از لیچ (LEECH, 1969)، انواع هنجارگریزی فهرست شده است، از باستان‌گرایی، به «هنجارگریزی زمانی» تعبیر شده است (صفوی ۱۳۷۷: ۵۴).

اگرچه واژه‌هایی مانند هیمه‌سوز، آرمش، گشناب، تنجش و دشتان برای کاربر فارسی‌زبان چندان آشنا نیست، درعین حال برجسته و شاخص جلوه می‌کند و همین ویژگی به جافتادگی این قبیل واژه‌ها در حوزه تخصصی یاری می‌رساند. در مجموع، اگر بپذیریم که تداوم و گسترش واژه‌گزینی، اهل یک زبان را به توانایی آن زبان باورمند می‌کند، بهره‌یابی بجا و سنجیده از گنجینه زبان فارسی کهن و زبان‌های میانه و باستان، چنان‌که در فرهنگستان سوم صورت می‌گیرد، غنای زبان فارسی را به پشتوانه گذشته تاریخی آن نمایان می‌سازد و باور به توانایی و کارایی امروزی آن را در ذهن فارسی‌زبانان نیرو می‌بخشد.

۷ نتیجه

در این مقاله، بررسی وام‌گیری درونی و تاریخی به‌عنوان یکی از منابع واژه‌گزینی، از بررسی نخستین لغات ساخته انجمن‌های واژه‌سازی پهلوی اول و واژه‌های مصوب فرهنگستان اول و دوم آغاز شد و با تمرکز بر واژه‌های عمومی و تخصصی مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم)، ادامه یافت. با ارجاع به فرهنگ‌های زبان پهلوی و ریشه‌شناختی، نشان دادیم که چگونه فرهنگستان واژه‌های کهن، خواه واژه‌های متعلق به زبان‌های باستانی و میانه، خواه واژه‌های فراموش‌شده فارسی جدید را از رهگذر تخصیص و توسیع و جابه‌جایی معنایی دوباره احیا کرده و با اشتقاق و ترکیب در فرایندهای بعدی واژه‌سازی به کار گرفته است. بر این اساس، می‌توان شیوه «بازگزینش» را بر شیوه‌های چهارگانه واژه‌گزینی افزود تا وام‌گیری کلمات تاریخی (بدون تغییر معنایی) را دربر گیرد. نظری بر ضرورت‌هایی که فرهنگستان را، به‌ویژه در واژه‌های تخصصی حوزه زیست‌شناسی و پزشکی، به وام‌گیری درونی و تاریخی سوق داده است، و نیز تحلیل مزایا و معایب این شیوه (از جمله، تیرگی و شفافیت معنایی)، نشان می‌دهد که فرهنگستان سوم، با بهره‌یابی آگاهانه از عملکرد دو فرهنگستان پیشین و برخوردار از مشی منطقی خود، توانسته است واژه‌های تاریخی زبان فارسی را به‌مثابه ظرفیتی در واژه‌گزینی علمی به کار گیرد.

منابع

- آشوری، داریوش (۱۳۸۷)، *زبان باز: پژوهشی درباره زبان و مدرنیته*، تهران: نشر مرکز.
- اشیدری، جهانگیر (۱۳۷۱)، *دانشنامه‌ی مزدیسنا، واژه‌نامه‌ی توضیحی آیین زرتشت*، تهران: نشر مرکز.
- اصول و ضوابط واژه‌گزینی همراه با شرح و توضیحات (ویرایش سوم) (۱۳۸۸)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- انوری، حسن (۱۳۸۱)، *فرهنگ بزرگ سخن*، تهران: سخن.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۷۴)، *درباره زبان (مجموعه مقالات)*، تهران: آگاه.
- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۵۷)، *برهان قاطع*، ویرایش ۲، تهران: امیرکبیر.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۴۷)، «فرهنگستان»، *وحید*، ش ۵۶، ص ۶۹۰-۶۹۳.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، *فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- حق‌شناس، علی محمد (۱۳۸۲)، «واژه‌سازی درون متن، یک علاج قطعی»، *زبان و ادب فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیته (مجموعه مقالات)*، تهران: آگه، ص ۲۵۵-۲۶۶.
- خانلری، پرویز (۱۳۶۶)، *زبان‌شناسی و زبان فارسی*، تهران: توس.
- دبیرمقدم، محمد (۱۳۹۲)، *رده‌شناسی زبانهای ایرانی*، تهران: سمت.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، *لغت‌نامه*، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ.
- رضایی‌باغبیدی، حسن (۱۳۷۵)، «بازمانده‌های ریشه هند و اروپایی -ok/-ak در زبان فارسی»، *نامه فرهنگستان*، ش ۶، ص ۶۸-۷۱.
- روستایی، محسن (۱۳۸۵)، *تاریخ نخستین فرهنگستان ایران «به روایت اسناد» همراه با واژه‌های مصوب و گمشده فرهنگستان (۱۳۲۰-۱۳۱۴ ش)*، تهران: نی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۷)، *غزلیات شمس تبریز*، تهران: سخن.
- _____ (۱۳۷۳)، *موسیقی شعر*، تهران: آگه.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۷۱)، «شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر (۵)»، *نشر دانش*، ش ۷۰، ص ۳۹-۴۵.
- صفارمقدم، احمد (۱۳۷۴)، «فرهنگستان دوم، پژوهشگاه واژه‌گزینی»، *نامه فرهنگستان*، ش ۴، ص ۱۳۲-۱۴۲.
- صفوی، کورش (۱۳۷۳)، *از زبان‌شناسی به ادبیات (جلد اول: نظم)*، تهران: چشمه.
- طباطبایی، علاءالدین (۱۳۹۵)، *فرهنگ توصیفی دستور زبان فارسی*، تهران: فرهنگ معاصر.
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر اول (۱۳۸۳)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر دوم (۱۳۸۴)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر نهم (۱۳۹۱)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.

- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر دهم (۱۳۹۲)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر سیزدهم (۱۳۹۵)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- فروش، بهرام (۱۳۸۱)، فرهنگ زبان پهلوی، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ.
- کلباسی، ایران (۱۳۸۰)، ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۹)، نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)، جلد ۱، سمت.
- کیانوش، حسن (۱۳۸۱)، واژه‌های برابر فرهنگستان ایران، تهران: صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، سروش.
- مقرب، مصطفی (۱۳۷۲)، ترکیب در زبان فارسی، تهران: توس.
- مکنزی، دی. ان (۱۳۸۸)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرائی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- منصوری، رضا (۱۳۹۰)، واژه‌گزینی در ایران و جهان، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- منصوری، یدالله (۱۳۸۴)، بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی (فارسی میانه زردشتی)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- منصوری، یدالله، و جمیله حسن‌زاده (۱۳۸۷)، بررسی ریشه‌شناختی افعال در زبان فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- نغزگوی کهن، مهرداد (۱۳۹۳)، فرهنگ توصیفی زبان‌شناسی تاریخی، تهران: علمی.
- واژه‌های نو (که تا پایان سال ۱۳۱۹ در فرهنگستان ایران پذیرفته شده است) (۱۳۱۹)، تهران: دبیرخانه فرهنگستان ایران.
- هزارواژه روان‌شناسی ۱ (مجموعه واژه‌های روان‌شناسی) (۱۳۹۸)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- هزار واژه زیست‌شناسی (مجموعه واژه‌های زیست‌شناسی عمومی، علوم گیاهی) (۱۳۹۰)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- هزار واژه پزشکی ۱ (مجموعه واژه‌های علوم پایه پزشکی، پزشکی، دندانپزشکی) (۱۳۹۰)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.
- هزارواژه پزشکی ۲ (مجموعه واژه‌های آرتاپزشکی، اعتیاد، پیوند، روان‌شناسی، شنوایی‌شناسی...) (۱۳۹۳)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار.

SWANN, Joan et al. (2004), *A Dictionary of Sociolinguistics*, Edinburgh University Press.

The Heritage Illustrated Dictionary of the English Language (1975), American Heritage Publishing Co., Inc.